

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلَّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

(۴) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكَّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ

صَبَّارٍ شَكُورٍ(۵)»

ارسال نکردیم رسولی را الا به زبان قوم خودش. عرض شد این زبان یا به معنی لغت (language) و یا به معنی فرهنگ (culture) است. رسول را فرستادیم که برای شما تبیین بکند. در آیاتی که بحث از این شده که وظیفه‌ی نبی فقط بلاغ و ابلاغ است، اولاً مربوط به آیات مکی است و ثانیاً فقط وظیفه‌ی نبی ابلاغ نیست، بلکه یک عالمه وظیفه‌ی دیگر در قبال جامعه دارد.

ما تصور کردیم رسول مثل یک منبری فقط وظیفه دارد یک چیزهایی را که وحی شده برای خلق الله بگوید! قرآن یک متن بدون شرح است. اتفاقاً کنار قرآن باید کسی باشد. این که می‌گویند قرآن نور است، قرآن هدایت است، قرآن خودش مختصات خودش را این گونه بیان کرده که این را به اضافه کن به نبی، اضافه کن با مبین، وگرنه مگر کم قرآن در خیلی جاهاست؟! اصلاً در خارج از کشور خودشان قرآن چاپ می‌کنند. در کشور خودمان مگر قرآن کم است؟! «لِيُبَيِّنَ»؛ باید او تبیین بکند. غیر از این که باید ابلاغ بکند، باید تلاوت بکند: «یتلو علیهم»، باید تزکیه بکند: «یزکیهم»، باید کتاب و حکمت را تعلیم بدهد: «یعلمهم الكتاب و الحکمه»، باید تبیین بکند: «أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» (نحل: ۴۴)؛ تا تو تبیین بکنی آنچه را که برایشان نازل شده. وظیفه‌اش تبیین هست. وظیفه‌اش «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» (نساء: ۱۰۵) هست. وظیفه‌اش حکومت و حکم بین مردم هست. فقط وظیفه‌اش این نیست که بگوید و برود! باید تبیین بکند. باید تلاوت بکند. باید تزکیه بکند. باید تعلیم کتاب و حکمت بدهد. این کارها کارهایی است که یک نبی باید بکند، وگرنه قرآن می‌شود متن بدون شرح. یک متن خشک! می‌شود همان «حسبنا کتاب الله» که رؤسای اهل تسنن گفته‌اند: کتاب خدا ما را بس است. در صورتی که کتاب خدا بس

نیست. این بحث ثقلین؛ یعنی کتاب و تبیین کتاب تا هدایت و نور بودن قرآن که در ابتدای این سوره آمده تبیین بشود.

سؤال شده بود که اگر لسان قومه به معنی فرهنگ باشد، نسبت قرآن با جهانی بودن چیست؟

اگر چیزی بخواهد جهان شمول باشد باید به زبانی باشد که جهان شمول است، و آن زبان، زبان فطرت است. این که داریم «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» (روم: ۳۰) نشان می‌دهد که این دینی که قرار است برپایه‌ی فطرت باشد و فطرت هم «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»؛ تبدیلی در آن نیست، این می‌شود یک زبان جهان شمول. اگر برپایه‌ی آن فطرت حرف زده شود که نه فقط قرآن که همه‌ی آن چیزی که ما اسمش را دین می‌گذاریم (که در بحث‌های دین و شریعت عرض شد)، برپایه‌ی فطرت است. اگر هم چیز دیگری شما دیدید که قومی است، آن مطلب قومی را به زبان فطرت برگردانید. هر چیز غیر فطری ممکن است ترجمه شود به زبان فطرت. اگر می‌گوید: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» (غاشیه: ۱۷)، مشخص است که دارد بحث آیات الهی را می‌گوید. شما این را ترجمه کن به این که آیه دارد می‌گوید به آیات الهی توجه کن! به کوه و دشت و صحرا، به در و دیوار و میوه‌ها و درخت‌ها توجه کن! این می‌شود ترجمه به زبان فطرت. می‌ماند احکام که در آن، مسیر اجتهاد باز است. برای همین قرآن چنین ادعایی دارد: «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ» (بقره: ۱۲۱)؛ کسانی که به آن‌ها کتاب داده شده، اگر حق تلاوت را انجام دهند، ایمان‌زایی قطعا در آن هست. ایمان‌زایی در تلاوت به حق انجام دادن هست؛ یعنی شما اگر با تدبر - تا حدی که ممکن است - بدون این که بخواهید منویات خودتان را در قرآن اثبات نکنید، اگر با این روحیه کسی وارد قرآن و کتب آسمانی غیر محرف بشود، «أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ»؛ یعنی می‌گوید: قرآن یک جوری است که وقتی کسی بخواند، ایمان می‌آورد، به شرط تفکر و تدبر و تعقل! قطعا شما یک چالشی با قرآن پیدا خواهید کرد، اشکالی ندارد و نترسید؛ چون خیلی‌ها خوانده‌اند و ترسیده‌اند! گفته‌اند آن موقع که می‌خواندیم و چیزی نمی‌فهمیدیم، کیف هم می‌کردیم، ولی حالا که داریم می‌فهمیم، [چالش پیدا کردیم] البته یک نکاتی باید رعایت بشود و آن این که «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» (نحل: ۹۸) این فرهنگ جدی است؛ وقتی آمدی قرآن بخوانی، اول برو یک پناهندگی

بگیر؛ چون در خود قرآن خواندن ممکن است، یک طرفه بینی، یا منویات خودت را در قرآن اثبات بکنی، دنبال حرف خودت باشی. این ذکر «اعوذ بالله» و نه فقط با ذکر آن، برو پناهندگی بگیر و خودت را در بغل خدا جمع کن؛ یعنی خدایا من نمی‌خواهم خودم را اثبات بکنم، می‌خواهم حرفت را بفهمم. با چه چیز؟ نه فقط با متن قرآن، بلکه متن به اضافه‌ی تبیین‌ها؛ برای همین بحث «انی تارک فیکم الثقلین» را گفتند؛ «کهتاین اصبعین»^۱؛ مثل این دو تا انگشت. قرآنی که کنارش باید تبیین اهل بیت و رسول را داشته باشد، نه قرآن بما هو قرآن. همین قرآن رسول را مبین معرفی می‌کند. شما می‌روی سراغ قرآن و قرآن شما را می‌برد به سراغ اهل بیت. وقتی خواستی با این مجموعه برخورد کنی، «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»؛ برو در بغل خدا خودت را جمع کن و بگو من می‌خواهم همین قرآن را بفهمم، نمی‌خواهم خودم را اثبات و تحمیل کنم. این می‌شود فرهنگ قرآن خواندن و پناهندگی با اعوذ بالله.

«فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». این عبارت اضلال من یشاء و این گمراه کردن خدا هر کس را که بخواهد،

در روایت امیرالمؤمنین آمده که این جور آیات، آیات متشابه است که اگر زیغی^۲ دل باشد از آن برداشت‌های بسیار منفی می‌شود، کما این که در طول تاریخ کلامی و اعتقادی ما از این دست آیات - که کم هم نیست - وقتی با یک ادا و اطوار عرفانی هم که همراه می‌شود، عملاً چیزی جز جبر و دست‌بستگی باقی نمی‌گذارد که «بالاخره خدا چه کسی را نمی‌خواهد هدایت کند؟! آیا ما را می‌خواهی هدایت کنی؟ نمی‌خواهی هدایت کنی؟ تا یار که را خواهد و میلش به که باشد». می‌بینید یواش یواش آدم در گاردی می‌رود که بالاخره آیا من از «مَنْ يَشَاءُ»ها هستم یا نیستم؟!

این آیه از آیات متشابه است. از بیان امیرالمؤمنین برمی‌آید که محکمت و متشابهات قرآن نسبی است. البته برای خود امیرالمؤمنین آیه‌ی متشابه وجود ندارد. ممکن است این آیه برای خیلی‌ها متشابه باشد و بعد از این جلسه ممکن است برای اکثر از محکمت باشد. این آیه توضیح دارد. «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ

^۱ . دو جور این را نمایش داده‌اند: ۱- انگشت سبابه و انگشت وسط که یعنی قرآن و اهل بیت دوشادوش هم‌اند ۲- انگشت سبابه و شست که یعنی این‌ها مثل هم نیستند و یکی ثقل اکبر و دیگری ثقل اصغر است.

^۲ . [هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ (آل عمران: ۷)]

يَسَاءً؛ خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را اراده بکند و «شاء» او به او تعلق بگیرد، هدایتش می‌کند.

در تاریخ کلامی شیعه، از اشاعره‌ای گفتگو شده که به استناد همین دسته از آیات که کم هم نیست (باید شما با فراوانی این آیات آشنایی داشته باشید) گفته‌اند: این آیات نشان می‌دهد که جبر است. به وضوح از این آیات جبر برمی‌آید. توجیه هم نکنید.

لازم می‌دانم قدری کوتاه راجع به اضلال و هدایت الهی توضیح دهم. اول مطلب را از خارج گوش کنید و بعد آیات را با هم می‌بینیم: خدا وقتی بخواهد هدایت کند دو تا هدایت دارد: یک هدایت ابتدایی و یک هدایت پاداشی و ویژه. آیات این را نشان می‌دهد. همان هدایت‌هایی که ابتدا می‌کند، مخصوص کسی نیست، و برای کل بشریت است. کل را دارد هدایت می‌کند، چه هدایت تشریحی و چه هدایت تکوینی باشد. هدایت تشریحی فرستادن این قرآن و رسولان است و همه‌ی آدم‌ها را هم خدا هدایت تکوینی کرده. همین‌که دارد: «و نفس و ما سویها * فالهمها فجورها و تقویها»؛ ما الهام کردیم به نفس، فجور نفس و تقوای نفس را؛ یعنی فجور و تقوای نفس را می‌فهمد. این‌که داریم «إستفتِ نفسک» فرهنگی جدی است. خودت از خودت استفتاء کن که خیلی از کارها مشخص است که بد است یا خوب است. این قدر دنبال یک شاخص بیرونی نگرد! مگر بخش احکام که اصلاً منطقه‌ی فطری نیست. مثلاً کاری عرضه می‌شود، می‌بینید این کار را فطرت نمی‌پسندد، پس معلوم است که الهام شده و به هدایت تکوینی انجام شده؛ در تکوین، در گون و در خلقتش نهاده شده که چه خوب است و چه بد است. این‌ها هدایت‌های ابتدایی است. در هدایت تشریحی ارسال رسل شده و انزال کتب شده و در هدایت تکوینی به فطرت الهام شده. آن فطرت حق‌گرایی که دین برپایه‌ی آن است.

حالا اگر کسی این هدایت‌های ابتدایی را پذیرفت و فجور و تقوای نفسش را قبول کرد و براساس آن عمل کرد و ارسال رسل و انزال کتب را هم پذیرفت، می‌بینید که خدا یواش یواش دارد برای او کار ویژه و یک حرکت ویژه می‌کند؛ مثل مدرسه که برای شاگردان دارد از طرف مدرسه یکسری سیلابس و برنامه درسی ارائه می‌شود، اگر کسی دارد درس می‌خواند و آن مدرسه امکانات دارد، می‌بینید که یواش یواش یک عده را

جدا می‌کند و برایشان کلاس فوق‌العاده می‌گذارد و باز از میان آن‌ها یک عده را جدا می‌کند و یک کلاس فوق‌العاده‌تر می‌گذارد. بعد از میان آن‌ها یک عده را جدا می‌کند و المپیاد می‌گذارد. همین‌طور الی غیر النهایه قابل خاص شدن است و در یک گردش مرتب سرعت او را زیاد می‌کند و هدایت‌های ویژه و کلاس‌های ویژه برای او قائل می‌شود. روشنگری‌های خاص برای او دارد. اصلاً قلب او را هدایت می‌کند، حتی گرایش‌های او را هدایت می‌کند. یعنی یک کاری می‌کند که او از کارهای خوب خوشش بیاید. این می‌شود هدایت‌های پاداشی. اگر دارد «وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»، این‌ها هدایت‌های ابتدایی نیست و پاداشی است؛ چون در هدایت‌های ابتدایی خدا همه را هدایت می‌کند، منتها «مَنْ يَشَاءُ» آن کیست؟ چه کسی را می‌خواهد هدایت کند؟ خدا اراده کرده کسی را هدایت کند که هدایت ابتدایی را پذیرفته. از آن سو در بحث اضلال هم همین است، منتها اضلال ابتدایی وجود ندارد؛ یعنی خدا ابتداءً کسی را اضلال نمی‌کند، ولی اضلال کیفری وجود دارد. «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ»؛ یعنی خدا گمراه می‌کند، منتها به عنوان کیفر عمل. کسی که از هدایت ابتدایی استفاده نکرد، او را گمراه می‌کند. آیا یعنی او را توی دره هل می‌دهد؟! نه! بلکه آن هدایت‌های ویژه و خاص را برمی‌دارد. هدایت‌های ویژه و خاص را برای او قائل نمی‌شود. یعنی وقتی درس نخواند، دیگر برای او کلاس نمی‌گذارد، نه این‌که با دق دلی می‌خواهد برای او کلاس نگذارد. بازگشت این به این است که یک تحریم تکوینی دارد؛ یعنی اصلاً به او نمی‌خورد که چنین کلاسی داشته باشد؛ مثل این است که شما سوار یک ماشین سنگین می‌شوید، ماشین را استارت می‌زنید، کلاژ هم که ندارد و باید دنده را به دور موتور بخوراند، دنده‌ی یک که بروید، خدا به شما می‌گوید: شما استارت را زدید، اگر گازش را پر کنید تا مقتضای آن دنده‌ای که هستید، در حقیقت یک قابلیت تکوینی به وجود می‌آید برای دنده‌ی ۲ و دنده‌های بالاتر؛ برای دنده‌های بالاتر قابلیت به وجود می‌آید. نمی‌گویند که ولو دنده‌ی ۲ هستی، برو دنده ۴! اصلاً دنده‌ی ۲ قابلیت تکوینی ندارد که به دنده‌ی ۴ برود. باید هر دنده‌ات پر بشود تا بتوانی به دنده‌ی بعدی بروی، و دنده‌های این ماشین ته ندارد! یعنی همین جوری دنده به دنده اضافه می‌شود و با سرعت بالا می‌رود. اگر در هر دنده‌ای مقتضای تکوینی آن را رعایت نکنید، اگر پایتان را از روی گاز بردارید و یک خرده سرعت را کم کنید، یک دنده پایین‌تر می‌آیید و می‌شوید بلعم باعورا. یعنی بلعم باعورا تا دنده‌ی ۵ هم پر کرده بود.

بستگی دارد که در هر دنده‌ای که هستی مقتضا و قابلیت آن دنده را رعایت کنی. نباید بگویی سرعت من از آن که دنده یک می‌رود که بیشتر است! نه! چون شما دنده‌ی ۳ داری می‌روی، با دنده‌ی ۳ که با سرعت ۴۰ نمی‌روند. او با دنده‌ی ۱ دارد ۴۰ تا سرعت می‌رود. شما دنده‌ی ۳ هستی می‌خواهی ۴۰ تا بروی؟! و در نتیجه تکوینا ماشین خاموش می‌شود؛ یعنی باید مقتضای آن دنده رعایت بشود. این که داریم «حسناات الابرار سینات المقربین» در دین یک فرهنگ است. همین عمل که برای این آقا حسنه است، برای آن آقا سیئه است؛ چون این خیلی دنده‌اش بالاتر است. همین کاری را که من انجام می‌دهم، اگر آقای امجد انجام بدهند، با سر می‌رود توی دیوار! چون او باید مقتضای دنده‌ی خودش را نگه دارد و من مقتضای دنده‌ی خودم، منتها به همین اندازه که خدا به من چشم و گوش داده، قابلیت داده، مشام عرفانی داده یا نداده، هر چه داده به همان مقتضا باید رعایت بشود. اگر رعایت بشود می‌رود دنده‌ی بالاتر و این می‌شود جریان هدایت.

حالا اگر یک نفر نشسته پشت ماشینی که سوخت آن هست، ماشین سالم است؛ یعنی از لحاظ فطرت باطن ماشین سالم است. بعد به او می‌گویی: استارت بزن! می‌گویی: نمی‌زنم! لذا این که استارت نمی‌زند، قابلیت دنده‌ی ۴ را هم پیدا نمی‌کند. این را به سمت دره هل نمی‌دهند، بلکه دیگر کاری به کارش ندارند. یعنی وقتی از آن هدایت‌های ابتدایی استفاده نمی‌کند، یک تحریم تکوینی می‌شود. اصلا قابلیت پیدا نمی‌کند تا به او بگویند: بگذار دنده ۲ و ۳ بلکه عملا به ایستادن منجر می‌شود. عملا به این منجر می‌شود که دنده‌ها را طی نمی‌کند و این می‌شود همان اضلال الهی!

پس اولاً اضلال ابتدایی نیست. دوم این که کیفی است؛ یعنی او را از هدایت ویژه محروم می‌کند؛ یعنی این که خدا در یک تحریم تکوینی از ناحیه‌ی خود او مواجه شده، نه این که او هنوز قابلیت‌هایش را دارد و خدا می‌گوید: حالا که استفاده نمی‌کنی، دمارت را در می‌آورم! بلکه او در یک تحریم تکوینی است. اصلا کشش ندارد تا به دنده‌های مختلف برود و می‌ماند و این ماندن همان و رها کردن همان و سقوط همان! و این است که تعبیر به اضلال می‌شود.

انسان احتیاج به هدایت ویژه دارد. نگویند: این هدایت‌های عمومی که هست! مثلا این پزشکان یکسری قواعدی دارند و از مشکلاتشان بلد نبودن قواعد نیست، بلکه مشکل آن‌ها تطبیق آن قاعده بر مصادیق است.

شما فکر می‌کنید ما کم مطالب دینی بلد هستیم؟! از لحاظ قاعده، کم قاعده دستمان است؟! خیلی وقت‌ها مشکل، بلد نبودن قواعد نیست، بلکه مشکل تطبیق قاعده بر مصادیق است. این‌که می‌گویند مجتهد باید فنان این فن باشد؛ یعنی تمام قواعدی را که یاد گرفته بتواند روی مسائل پیاده کند. این‌که بتواند روی مسائل پیاده کند، یک هدایت‌های ویژه لازم دارد و الانمی‌تواند!

این هم که رها کردن همان و سقوط همان؛ مثل این است که من بچه‌ی یک ساله‌ام را وسط خیابان رها کنم! رها کردن همان و این‌که او در معرض همه جور آفات قرار بگیرد همان! این‌که داریم «یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله حمید» فقیر؛ یعنی کسی که ستون فقراتش شکسته که رها کردن او همان و زمین خوردن او همان! این، تعبیر به اضلال می‌شود، پس اضلال متأخر است؛ لذا از این تعبیر ما کم در قرآن نمی‌بینیم که «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» (غافر: ۳۴)، «وما یضل الا الفاسقین» در حقیقت تکلیف «من یشاء» را دارد مشخص می‌کند. این «من یشاء» تازه هذا اول الکلام! چه کسی را خدا می‌خواهد گمراه کیفری کند؟ «من یشاء» را خود قرآن مشخص می‌کند و آن «مسرف مرتاب»؛ اسرافکار به‌شک افتاده است. آن، فاسق و ظالم است. این جور آدم‌ها را خدا اضلال می‌کند؛ یعنی اضلال متأخر است، نه این‌که یک اضلال ابتدایی باشد.

این طرح کلی داستان بود، حالا آیات را ببینید!

در مورد هدایت ابتدایی آیات زیاد است؛ مثل «فاله‌مها فجورها و تقویها» در مورد امور تکوینی و «هدی للناس» در امور تشریحی.

در مورد هدایت ویژه و پاداشی آیات کم نیست ولی یک آیه کلیدی داریم^۳: «وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى» (مریم: ۷۶)؛ علی‌الدوام خدا زیاد می‌کند؛ یعنی یک جا متوقف نیست، هدایت چه کسی را زیاد می‌کند؟ در اصل بوده: «وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى»؛ کسی که این هدایت‌های ابتدایی را می‌گیرد، خدا هدایتش را زیاد می‌کند، باز هدایت می‌شود و باز خدا هدایتش را زیاد می‌کند. این‌ها همان هدایت‌های

^۳. به قول آقای امجد بسم الله مثل تست کار است: «کل امر ذی بال لم یبدأ بسم الله الرحمن الرحیم فهو ابتر»؛ هر امر مهمی که بخواهد بدون بسم الله شروع بشود ابتر است، نه این‌که صرفاً بسم الله الرحمن الرحیم گفته بشود، بلکه یعنی این کاری که بخواهید شما شروع بکنید، ببینید اصلاً چنین حرکتی به نام خداست؟! اگر به نام خداست، خوب است. مثلاً شما نمی‌تواند توی گوش یک یتیم به نام خدا بزیند؛ یعنی تست به آن نخورده.

پاداشی است «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا» باقیات صالحات هر آن چیزی است که از شما به عنوان سنت صالحه می‌ماند که «مَنْ سَنَّ سَنَةً حَسَنَةً كَانَ لَهُ أَجْرٌ مَنَ عَمَلِهَا»؛ اگر کسی یک سنت حسنه در عمرش بگذارد که بماند، از این پس هر که به آن عمل بکند اجرش برای او می‌رود؛ چون او واضع یک سنت خوب شده «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا»؛ در نزد پروردگارت بهتر است به لحاظ ثواب و خوش‌فرجام‌تر است.

یا در سوره تغابن، آیه ۱۱ دارد: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ»؛ هیچ مصیبتی به کسی اصابت نمی‌کند مگر به اذن خدا کسی که ایمان به خدا بیاورد، خدا قلب او را هدایت می‌کند؛ یعنی ایمان بیاورد، خدا حتی در گرایش‌هایش هم تأثیر می‌گذارد؛ یعنی گرایش‌های او را هدایت می‌کند.

«يَهْدِ قَلْبَهُ» با «یهدیه» فرق دارد. «یهدیه» یعنی جوهرهای مختلف هدایتش می‌کند، ولی «يَهْدِ قَلْبَهُ»؛ یعنی حتی به قلبش راه می‌یابد و در گرایش‌هایش اثر می‌گذارد.

این حرف آقای حسن زاده معروف است که «خدا مبدأ میل ما را عوض می‌کند». یک کاری می‌کند که اصلاً ما یک چیز دیگر بخواهیم. چیزی را که باید بخواهیم، بخواهیم. «يَهْدِ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» حالت پاداش بودن این هدایت معلوم است که ایمان بیاورد و آن موقع خدا هدایتش می‌کند و این هدایت پاداشی است.

گفتیم اضلال ابتدایی نداریم، البته با یک سؤال بزرگ مواجه هستیم و آن این که اگر اضلال نداریم پس وسوسه‌ی شیطان و پدیده‌ای به نام شیطان چیست؟ شیطان تحت دستگاہ خدا دارد عمل می‌کند؛ سوتی آفرینش محسوب نمی‌شود، بلکه سناریوی از قبل طراحی شده‌ی این عالم است.

در این باره یک بحث زیبایی وجود دارد که خداوند اضلال ابتدایی را به خودش نسبت نمی‌دهد و به شیطان نسبت می‌دهد و می‌گوید: او دارد گمراه می‌کند. «وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا» (یس: ۶۲)؛ شیطان دارد گمراه می‌کند. چطور ارسال رسل را ما به عنوان هدایت ابتدایی می‌گیریم، ولی وسوسه‌ی شیطان را که

معادل آن است، این را اضلال ابتدایی نمی‌گیریم؟! این رهگیری را خود خدا در قرآن نشان داده که وقتی به شیطان می‌رسد، آن را اصلا به خودش نمی‌گیرد، ولی هدایت ابتدایی را می‌گوید: من هدایت می‌کنم!

از این گاهی به اشتباه بوی ثنویت زرتشتی هم برداشت شده که [انگار] یک دوگانگی در عالم است و توحید نیست. مبدأ خیر و مبدأ شر وجود دارد! مبدأ خیر خداست و مبدأ شر اهریمن است. این بحث مفصل است که باید آیات سوره نساء را حل بکنیم «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ» (۷۹) و در آیه قبل هم می‌گوید: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»، ولی مصیبت‌ها گردن خودت و خیرهای آن گردن من، ولی همه تحت چنبر خدا. اگر این بحث حل شود، آن بحث حل می‌شود.

به هر حال اگر کسی پرسید آیا خدا اضلال ابتدایی دارد؟ بگوئید: نه! ولی دارد، چون «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»؛ دارد ولی نسبت نمی‌دهد. خیلی از این‌ها هم تأدب و ادب به خرج دادن است که غیر از این که محتوای دینی دارد، آدم باید ادب هم به خرج بدهد و بگوئید: خدا گمراه کننده نیست. مثلاً حضرت علی هم خرما به دوش گرفته و به مردم هم می‌دهد و شما می‌گوئید: «ببین چقدر سخی است! حمال خرماست!» ولی این که تأدب نیست! رعایت تأدب اقتضا می‌کند که نسبت داده نشود، ولی در واقع نسبت داده می‌شود من باب «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ».

این اضلال‌های کیفری را در آیه ۴ سوره صف ببینید! «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ»

(این آیه دستمالی شده، در حالی که خیلی آیه‌ی پرمحتوایی است! من بعضی وقت‌ها غصه می‌خورم که چرا بعضی آیات را زودتر از زمانی که باید - در عمرم شنیده‌ام؛ مثل برخی آیات مکی را در سور کوچک در بچگی به ما یاد داده‌اند، و ما خیلی راحت می‌خوانیم! و فکر می‌کنیم خیلی معنایی ندارد؛ چون قبل از دبستان این‌ها را یاد گرفته‌ایم! در صورتی که پر محتواترین آیات همین آیات چلانده شده‌ی مکی است و کلمه به کلمه‌ی آن محتوا دارد، و خدا می‌خواسته یک عالمه مطلب بگوید در چند تا کلمه، برخلاف آیات مدنی که آیات کشاداری است)

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ» این «یقاتلون» را «یقتلون» معنی نکنید که هی معنایش بشود جنگ و خونریزی. ما در قرآن کلمه‌ی «یقتلون» خیلی نداریم، آن هم سر جای خودش، ولی «یقاتلون» به معنی پیکار کردن و فرهنگ جهاد کردن است؛ همان جهاد فی سبیل الله باموالهم و انفسهم. این فرهنگ را به همراه خودش دارد نه فرهنگ کشت و کشتار و در جنگ خون کسی را ریختن. می‌دانید خدا چه جور پیکاری را دوست دارد؟ «يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا» خدا یک جهاد فی سبیل الله را دوست دارد با (teamwork)؛ با کارهای گروهی و در یک نظام هدفمند، نه این که هر کسی برای خودش، باید معلوم بشود که من چکار می‌کنم و تو چه کار می‌کنی؟! خدا به صورت بنیان بودنش را دوست دارد؛ یعنی این مصالح کارهای مختلف می‌خواهد. می‌گویی خدمت به دین، و او فکر می‌کند باید برود آخوند بشود! در صورتی که یک ساختمان سقف دارد، دیوار دارد، در دارد، شیرآلات دارد، کابینت دارد و هر کسی دارد یک کاری انجام می‌دهد، منتها بنیان بودنش مهم است و این که یک هدف را دنبال کند. خدا «صفاً» بودن آن را دوست دارد؛ یعنی کارگروهی کردن آن را دوست دارد و این که در یک نظام هدفمند حرکت بکند. این که قضیه را به یک بنیان و ساختمان تبدیل بکند، آنهم ساختمان به سرب‌ریخته! همه اجزاء محکم و مونولیتیک و یک‌پارچه شده (مثل ساختمان‌های مونولیتیکی که اجزاء ندارد و ریخته‌شده است؛ مثل بتون‌ریزی با آرماتور) خدا یک چنین چیزی را دوست دارد، البته خدا ساختمان اسکلت فلزی را هم دوست دارد «کونوا حجاره او حدیدا»^۴.

یکی از مشکلات ما همین است که اگر هم پیکار در راه خدا می‌کنیم و داریم مجاهده می‌کنیم، هر کسی برای خودش دارد یک سازی می‌زند! اصلاً احساس نمی‌کنیم که من و شما داریم یک ساختمان را پیش می‌بریم که نقش‌های مختلف داریم، ولی یک هدف داریم. داریم یک نظام واحد را پیش می‌بریم. هیچ teamwork و کار گروهی خاصی هم با هم نداریم! ولی خدا می‌گوید: من این مدلی آن را دوست دارم. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا»؛ منظم و صف در صف که هم، گروه بودنشان را نشان می‌دهد و هم، نظمشان را نشان می‌دهد. وقتی می‌خواهد مثال بزند می‌گوید: «كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ»؛ مثل یک

^۴ . یکی استخاره کرده بود ساختمان اسکلت فلزی بسازد یا بتونی، آیه آمد «کونوا حجاره او حدیدا»

خانه‌ای که همه‌ی اجزایش منظم است و به صورت گروهی کنار هم جمع شده، و مرصوص و سفت و سرب‌ریخته هم هست. به گونه‌ای که هر کسی نقش خودش را دارد؛ یعنی من و شما باید در «سند چشم‌انداز» معلوم بشود که داریم یک هدف را پیش می‌بریم، ولی وقتی من می‌روم کار خودم را می‌کنم و تو می‌روی کار خودت را می‌کنی و معلوم نیست که تحت چه فرماندهی‌ای داریم کار می‌کنیم!

آیه بعد دارد: «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»

«وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُوذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ»؛ هنگامی که موسی به قومش گفت: ای قوم! چرا من را اذیت می‌کنید؟! (حیف از حضرت موسی، این پیامبر بزرگ خدا که به دست این قوم افتاد!) و حال آن که می‌دانید من رسول الله به سمت شما هستم. این دوال و معادل آیه‌ی «وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى» (مریم: ۷۶) است «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»؛ وقتی دلشان زیغ پیدا کرد و از حق برگشت، خدا هم دل این‌ها را برگرداند. زیغ خدا مسبوق به زیغ فرد است.

این آیه را باید با تکه‌ی بعدش نگاه کرد و تکه بعد در حکم تفسیر قسمت قبل است که آن زیغ و گمراه کردن خدا چیست؟ «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» بحث عدم هدایت است، بحث هدایت ویژه نکردن است، نه هل دادن. آن کسانی که گمراه شدند و دلشان از حق برگشت، خدا هم دل این‌ها را از حق برگرداند. برای این که فکر نکنید که خدا یک کار وجودی کرده و فکر نکنید که خدا این‌ها را چپه کرده، چون از تعبیر «أَزَاغَ اللَّهُ» برداشت می‌شود که خدا برداشته دل این‌ها را منحرف کرده! برای این که چنین تصویری نکنید، گفته: «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»؛ یعنی خدا هدایت نمی‌کند فاسقین را؛ یعنی زیغ را تبدیل می‌کند به عدم هدایت.

باز در آیه ۲۶ سوره مبارکه بقره دارد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»؛ با همین مثل‌ها کبری را هدایت می‌کند و کثیری را اضلال می‌کند، ولی

وقتی از جریان اضلال می‌خواهد بگوید می‌گوید: «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»، «كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» (غافر: ۳۴).

یا آیه ۵۰ سوره مبارکه اعراف بحث قیامت است که این بحث تأثیر خودش را در قیامت هم دارد. قیامت چیزی نیست جز باطن این حیات دنیا. این که داریم «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» (روم: ۷) وقتی می‌گویند این‌ها ظاهر حیات دنیا را می‌دانند و از آخرت غافلند، این تقابل نشان می‌دهد که آخرت «باطنا من الحياه الدنيا» است. آخرت چیز عجیب و غریبی نیست، کما این که اگر شما به یک عالم ربانی بگویید که ای عالم ربانی! آن هدایت ویژه‌ات را به ما بده! او خواهد گفت: دنده‌ات نمی‌خورد! دنده‌ات جا ندارد! تو در این موقعیت تحریمی. در بهشت هم همین است. در آیه ۴۰ سوره اعراف دارد: «وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ؛ اصحاب دوزخ به اصحاب بهشت ندا در می‌دهند که «أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ؛ یک خرده از آن آب‌هایتان پایین بدهید (تعبیر آب همین آب دنیا نیست! اصلاً چنین آبی در آخرت نیست. این همان فیضی است که در آسمان معنوی است و در جلسات آل طه گفتیم) «أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ؛ یا از هر آنچه خدا به شما رزق داده، این‌ها می‌گویند: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مَا عَلَى الْكَافِرِينَ» این تحریم تشریحی نیست؛ چون آن‌جا دیگر تشریح و تکلیف و دین وجود ندارد. می‌گویند: خدا بر شما تحریم کرده. خدا آنقدر لطف دارد که اگر بخورد می‌دهد. «وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا؛ بهشتیان به دوزخیان می‌گویند: ما وعده‌های الهی را حق دیدیم، آیا شما هم وعده‌های الهی را حق یافتید؟ یعنی آن وعده‌هایی را که خدا به ما داده بود دیدیم، آیا شما هم وعده‌ها را دیدید؟

این که بهشتیان به دوزخیان می‌گویند: شما تحریم هستید به خاطر این است که آن‌ها با یک کفری این‌جا آمده‌اند و نیامده‌اند تا فیضی را دریافت کنند.

برای همین در ادامه آیه ۴ سوره ابراهیم دارد: «فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» دارد، «وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ یعنی فکر نکن این «مَنْ يَشَاءُ» خلاف حکمت است! «مَنْ يَشَاءُ» با حکمت انجام می‌شود. او هم عزیز است و نفوذناپذیر و مقتدر و با سلطه و هم حکیم است که هیچ چیز از زیر پر حکمت خدا در نمی‌رود،

حتی این وسائل و شفاعتی که گذاشته. این دعای نورانی امام سجاد است که می‌گوید: «یا من لا تبدل حکمته الوسائل»؛ ای کسی که وسائل حکمتت را تبدیل نمی‌کند. یعنی فکر نکن شفاعت یک چیزی است که خلاف حکمت خدا عمل می‌کند. اگر هم وسائلی گذاشته، این‌ها حکمت را تبدیل نمی‌کند، و زیر پر حکمت خداست که با حکمت گمراه و هدایت می‌کند، حتی اگر شما از وسائل و شفاعت استفاده کنید، آنهم تحت حکمت انجام می‌شود.

چون بحث عزیز بودن را انجام می‌دهد به بحث قلدرترین نبی خدا می‌پردازد که حضرت موسی به عنوان پیامبر عزیز مطرح است. . پیامبر با سلطه و سلطنت و قهر و غلبه! و این گونه وارد بخشی از داستان حضرت موسی می‌شود.

(سؤال ج: استدراج آن جایی است که رحمت ویژه دارد قطع می‌شود؛ یعنی بدترین سناریوهای قطع رحمت و اضلال است و به معنای مهلت دادن است که در آیه‌ی بالای «وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى»، دارد «مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا»؛ یعنی دیگر می‌روید در کار مهلت و خدا به آن‌ها مهلت می‌دهد. بدترین سناریوی اضلال امداد، املاء و استدراج و مهلت است، وگرنه اضلال به معنی هل دادن نیست.

صلوات!